نگاه تاریخی

بازخوانی طلوع و افول غزنویان-۱
ظهور یک سلسله

جمشید معظمی

سرزمین ایران در طول تاریخ پرفراز و نشیب‌اش همواره از اطراف و اکناف کشور در معرض هجوم و یورش اقوام مختلف و متعدد بوده است؛ در هر زمان که حکومت مرکزی در ایران دچار فتور و سستی می‌شده، مرزهایش مورد حمله و تهاجم این اقوام قرار می‌گرفته است. از جمله نژادهایی که در مرزهای شمال‌شرقی و آن سوی ماوراءالنهر زندگی می‌کردند ترک‌ها بوده‌اند؛ قبل از سقوط سلسله ساسانی توسط اعراب و ورود اسلام به ایران، به دلیل قدرت نظامی ارتش ساسانی، آنها نمی‌توانستند به مرزهای کشور تعرض کنند؛ اما پس از ورود اسلام به ایران و با از بین رفتن سلسله ساسانی قبایل ترک‌زبان بدون هیچ مانعی وارد کشور می‌شدند. البته با مسلمان شدن اکثر قبایل ترک‌زبان آنان جزیی از پیکره جامعه اسلامی شدند؛ اگر چه در دوران حکومت ۹۰ ساله امویان با تجنیس و اعمال سیاست تبعیض‌نژادی توسط آنان در عمل اقوام و قبایل غیرعرب‌زبان شهروند درجه دوم محسوب می‌شدند؛ اما با سقوط امویان و روی کار آمدن عباسیان شرایط به گونه دیگری رقم خورد، عباسیان در اواسط حکومت‌شان به این نتیجه رسیدند که اعراب و ایرانیان چندان مورد اعتماد نیستند و ممکن است در صورت قدرت‌گیری برای حکومت و خلافت‌شان خطرناک و دردسرساز شوند. بنابراین در عمل به دنبال گروه سومی بودند که بتوانند از نیروی آنان در جهت اهداف خود بهره‌برداری کنند؛ در این میان ترک‌ها را به عنوان نیروی سوم انتخاب کردند.

با ورود ترک‌ها به دربار خلافت عباسی، آنان توانستند به پست‌ها و مقام‌های بالای نظامی برسند؛ بعدها آنها به عنوان فرماندار یا نمایندگان خلیفه در ایالات و ولایات منصوب می‌شدند؛ پس از مدتی آنها با اعلام استقلال خود سلسله‌های جدیدی را بنیان گذاری می‌کردند. یکی از این سلسله‌ها، سلسله غزنوی است؛ زمانی که خراسان تحت سیطره سامانیان بود، افراد ترک به مانند سایر نقاط شرق اسلامی، امیران نظامی دولت‌ها به شمار می‌رفتند. برخی از آنها که نفوذی به دست آورده و زیرکی و ذکاوتی داشتند سال‌ها در محلی به خدمت مشغول بودند، در پی استقلال بر می‌آمدند. آنان در آغاز اعتماد امیر یا خلیفه را جلب کرده سپس ثروتی که با آن بتوانند سپاهی را حفظ کنند، فراهم و در نهایت در فرصت مناسب دولتی را تاسیس می‌کردند. داستان سلسله غزنوی هم با یکی از این سرداران ترک با نام الپتکین که سپهسالار خراسان بود، آغاز شد. وی از آن روی که در توطئه ضد امیر سامانی ناکام مانده بود با سربازان تحت امر خود به غزنه رفت و در آنجا قدرت را به دست گرفت. این شهر که ایالتی در کشور افغانستان است، در جنوب شرقی کابل قرار داشته و هم مرز با هند از شرق و زابلستان در جنوب بود؛ پیش از آن الپتکین غلامی ترک با نام سبکتکین را خریداری کرده بود. این شخصی بود که اندکی بعد سرسلسله غزنویان شد. از ترکان کافر ماوراءالنهر بود که در جنگ‌های قبیله‌ای به اسارت درآمده و در این سوی به الپتگین فروخته شده بود. از آنجا که سبکتکین هوش و ذکاوت خاصی از خود نشان داده بود به تدریج نزد الپتکین موقعیت بالایی یافت و به منصب ریاست حاجبان او رسید و با دخترش نیز ازدواج کرده که نتیجه آن، فرزندش اسماعیل بود که بعدها امارت بخشی از قلمرو وی را عهده‌دار شد. با مرگ الپتکین امارت غزنه و زابلستان ابتدا به دو فرزند الپتکین؛ اسحاق و بلکاتگین و سپس سبکتکین رسید. آن زمان غزنه در کنار کافرستانی با نام سرزمین غور بود که هنوز توده مردم آن به اسلام نگرویده بودند به علاوه هم مرز با هند بود که تا آن زمان پای مسلمانان به آن دیار باز نشده بود. از سوی دیگر برای دیگر امیرنشین مسلمان که در مناطق هم مرز با کفار امارت می‌کرد، آنچه سبب افتخار بود، جنگ با کفار و توسعه اسلام بود. افزون بر آن جنگ‌ها می‌توانست غنایمی به همراه داشته باشد و ثروت و دولت بیشتری را نصیب امیر و مسلمانان کند. سال ۳۸۷ سبکتکین در بلخ و فرزندش محمود در نیشابور امارت می‌کردند. سبکتکین در شعبان همان سال درگذشت، به‌طور طبیعی جانشین او فرزندش محمود بود؛ آغاز جنگ بین محمود غزنوی و سامانیان، باعث شکست سامانیان شده و غزنویان تمامی مناطق تحت سلطه آنان را متصرف شدند. محمود غزنوی برای کسب مشروعیت مذهبی و سیاسی، بهترین روابط ممکن را با خلیفه عباسی برقرار کرد. او به هر دلیل سخت به خلافت عباسی احترام می‌گذاشت و به شدت به مذهب تسنن وفادار بود و از هر نوع گرایشی جز آن پرهیز داشت. از سوی دیگر، القادر در میان چند خلیفه عباسی که پیش و حتی پس از وی به خلافت رسیدند درباره تسنن از همه سختگیرتر بود. او بعد از مأمون که زمانی اعلامیه‌ای رسمی در برخی از عقاید کلامی داده و همه را به اجبار به قبول آن فراخوانده بود، دومین خلیفه‌ای بود که اعتقادیه رسمی صادر کرد و هر نوع گرایشی جز آن را انحراف خواند. نقطه مشترک القادر با محمود غزنوی در همین نکته بود و باعث استحکام مناسبات آنها با یکدیگر شد. در کنار آن هدایای بی‌شمار سلطان غزنوی که بخش عمده‌ای آنها از کفار هند به دست آمد، بر ثروت خلیفه می‌افزود و از سلطان نیز چهره‌ای که به جهاد مشغول است، ارایه می‌کرد. خلیفه نیز به تمام معنا از سلطان ستایش و او را تایید می‌کرد. سلطان غزنوی در سال ۳۸۹ نام القادر را در خطبه‌های نماز زنده کرد و به این ترتیب محبوبیت خود را نزد خلیفه عباسی و طبعا اهل سنت خراسان و غزنین افزایش داد. القادر در ازای هدایای ارسالی سلطان غزنوی دو لقب به وی اعطا کرد: یمین‌الدوله و امین‌الملة، خلعتی با ارزش نیز برای سلطان فرستاد که محمود آن را به تن کرده و بر تخت نشست تا مشروعیت امارتش را در امارت تثبیت کند.

الکساندر دوبچک

بازخوانی رخدادهای بهار ۱۹۶۸ در چکسلواکی
تراژدی پراگ

محمد صادقی

به نظر می‌رسد، مساله اساسی در فهم و درک آنچه به بهار پراگ منجر شد را باید در پیوند میان آزادی و سوسیالیسم جست‌وجو کرد. اتحاد جماهیر شوروی جمع این دو (آزادی و سوسیالیسم) را در چشم‌اندازی دور ترسیم می‌کرد. دیکتاتوری پرولتاریا در اندیشه مارکس تا زمانی که آزادی و دموکراسی به حقیقت بپیوندد ناگزیر تلقی می‌شد و چکسلواکی به دلیل اینکه در این مسیر گام نهاد با مداخله نظامی شوروی و کشورهای همراهش (پیمان ورشو) به بهار پراگ پایان داد. تا قبل از دگرگونی‌های سیاسی در چکسلواکی، آنتونین نووتنی ۱ (Antonin Novotny) با به کار بستن شیوه‌های استبدادی و ایجاد محدودیت در زمینه‌های گوناگون رکودی همه‌جانبه را در کشور پدید آورده بود که رکود اقتصادی بارزترین بخش از آن رکود به شمار می‌رفت. سوسیالیسم نووتنی که بر اساس اندیشه‌های استالین شکل گرفته بود، پاسخ نگرفت و ناکارآمدی‌اش مجال را برای به میدان آمدن الکساندر دوبچک (Alexander Dobcek) فراهم آورد و این از سوی شوروی خطرناک خوانده شد. دوبچک اگر از چهره انسانی سوسیالیسم سخن می‌گفت، در حقیقت بر آزادی و دموکراسی پای می‌فشرد. از این رو در همکاری‌های اقتصادی، کشورهای غیرسوسیالیست را نفی نمی‌کرد و این بالاتر از سقف تحمل روس‌ها بود. در نظر داشته باشیم که رونق اقتصادی آلمان غربی، موجب شده بود تا آلمان شرقی و دیگر کشورهای کمونیستی به عبارتی احساس شرم کنند. اما سرانجام لشکرکشی نظامی روس‌ها و همراهان‌شان، شکوفه‌های بهاری را در پراگ پژمرده کرد؛ هرچند این اقدام ضد انسانی و سلطه‌جویانه همواره همچون لکه ننگی در اردوگاه چپ باقی ماند. برای فهم بیشتر آنچه در بهار ۱۹۶۸ در چکسلواکی رخ داد، تامل در خاطرات الکساندر دوبچک بسیار سودمند به نظر می‌رسد. در سال ۱۹۵۵ تعدادی دانشجو از چکسلواکی برای تحصیل در مدرسه عالی سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی به مسکو فرستاده می‌شوند که یکی از آنان دوبچک: است و دیگری، میلوش یاکش (Milos Jakes) که در سال ۱۹۶۸ از مسوولان رده بالای حزب در پراگ بود و در آگوست ۱۹۶۸ در توطئه هواداری از شوروی شرکت کرد و در ۱۹۸۸ آخرین دبیر اول حزب کمونیست چکسلواکی شد و مراسم تشییع جنازه حزب بر عهده او قرار گرفت. به گفته دوبچک؛ در آن مدرسه نظرها و دیدگاه‌های متفاوت و انتقادی هم تدریس می‌شده است اما همواره آن نظرها خصمانه و تجدیدنظرطلبانه تلقی می‌شد و به این ترتیب هرگز مجالی برای فهم درست از آرای لئون تروتسکی، رزا لوگزامبورگ و.. . فراهم نبوده است. امتحانات این مدرسه همه به طور شفاهی برگزار می‌شده و خبری از هیچ امتحان کتبی، گزارش یا رساله پایان دوره نبوده و در پایان دوره به همه دانشجویان یک دیپلم داده و رنگ دیپلم، نشان دهنده قابلیت‌های دانشجویان شمرده می‌شده است که دوبچک موفق می‌شود دیپلم خود را به رنگ سرخ و نشانه A دریافت کند. وی با وجود نقص‌هایی که در آن مدرسه وجود داشته به خاطر اینکه توانسته بود کتاب‌های زیادی را بخواند از آن به نیکی یاد می‌کند.

آثار مارکس را پربار توصیف کرده ولی از تردیدهایی که سراغش می‌آمده هم سخن می‌گوید. برای نمونه بحث مارکس درباره پیش‌شرط‌های لازم اقتصادی برای انتقال به سوسیالیسم را با آرای لنین درباره روسیه مقایسه کرده و دچار شک می‌شود یا اینکه مارکس را برخلاف لنین سخت دموکراتیک ارزیابی کرده و استقرار اندیشه‌های او را نامتناسب با شرایط روسیه می‌بیند. پرسش‌هایی که در دوران تحصیل در مسکو ذهن وی را مغشوش می‌کرده به هیچ وجه قابل طرح در فضای مدرسه نبوده (یعنی جرأت طرح آنها را نداشته) زیرا انعطافی در برداشت‌های استادان دیده نمی‌شده و دنیای فکری آنها خصلتی کشیشانه داشته و خدای آنان لنین بوده و هرگونه شکی در اعتبار مارکسیسم به گونه‌ای ارتداد قلمداد می‌شده است. او سرانجام در خاطرات خود این پرسش را مطرح می‌کند که شاید شکست سوسیالیسم ریشه در عقاید مارکس داشته است. وی سپس در سپتامبر ۱۹۵۸ به آغوش خانواده‌اش برمی‌گردد. این در حالی است که در نوامبر ۱۹۵۷ پس از مرگ آنتونین زاپوتوچسکی از اعضای قدیمی حزب چکسلواکی، نووتنی که از ۱۹۵۳ دبیر اولی حزب را برعهده داشت، به ریاست جمهوری هم انتخاب می‌شود و دو مقام (دبیر اول حزب کمونیست و ریاست جمهوری) را با هم ترکیب کرده و رهبری حزب و دولت را در اختیار می‌گیرد. دوبچک نیز در سپتامبر ۱۹۵۸ به سمت دبیر منطقه‌ای حزب در براتیسلاوا منصوب می‌شود و سپس در ژوئن به عضویت کمیته مرکزی چکسلواکی درمی‌آید. به این صورت راه پیشرفت در حزب را می‌پیماید هرچند نووتنی در اوج قدرت قرار داشته و تغییرات سیاسی را تاب نمی‌آورده و مخالفت مستقیم با وی پیامدهای وحشتناکی را می‌توانسته در پی داشته باشد. دبیر اولی حزب، به دلیل الگوبرداری از نظام استالینی، قدرت تعیین کننده بود زیرا اختیار انتصاب، ارتقا و تنزل افراد حزب در دست او قرار داشت و از تاثیر فراوانی بر کمیته مرکزی و در نتیجه ترکیب هیات رییسه و دبیرخانه حزب برخوردار بود. دوبچک برای مبارزه با نووتنی احتیاط را به تمامی رعایت کرده تا بتواند در لحظه مناسب اثر خود را بگذارد و برای رسیدن به این مقصود به جست‌وجوی افرادی در حزب و دولت می‌پردازد که مانند او می‌اندیشیدند و همچنین با روزنامه‌نگاران، نویسندگان و دانشمندانی (اقتصاددانانی مانند اوتاسیک و کارل کوبا) که به تغییر در وضعیت موجود باور داشتند، طرح آشنایی می‌ریزد. او در ۱۹۶۳ مقام دبیر اولی کمیته مرکزی حزب کمونیست اسلواکی را به دست می‌آورد و اندکی بعد به عضویت اصلی پریزیدیوم حزب کمونیست چکسلواکی درمی‌آید. از این زمان است که نووتنی از طریق عوامل خود در اسلواکی می‌کوشد تا دوبچک را عقب براند و این سیاست تهاجمی تا ۱۹۶۷ بر ضد وی استمرار می‌یابد ولی دوبچک تا آنجا که ممکن است از رویارویی مستقیم پرهیز می‌کند. وی همچنین نسبت به ضرورت اصلاحات سیاسی قبل از اصلاحات اقتصادی آگاهی داشت و به این باور رسید که به دخالت روزمره دستگاه مرکزی حزب در مدیریت اقتصادی باید پایان داد و حدود وظایف و اختیارات را شفاف کرد، بنابراین در پاییز ۱۹۶۷ که اوضاع سیاسی را مناسب تشخیص داد، این باور خود را به طور آشکار بیان کرد. پس از فراز و نشیب‌هایی در پنجم ژانویه ۱۹۶۸ هیات رییسه و گروه مشاوران او و یک نفر دیگر را برای دبیر اولی حزب پیشنهاد دادند و اکثریت قاطع از دوبچک پشتیبانی کردند، کمیته مرکزی حزب هم این پیشنهاد را به تصویب رساند و وی به جای نووتنی انتخاب شد. با وجود رفتار ناخوشایند نووتنی، او در سخنرانی نشست پایانی، نسبت به نووتنی رفتاری مودبانه داشت و از زحمات وی سپاسگزاری کرد که برخی بر او خرده گرفتند که چرا این گونه رفتار کرده و او نیز در پاسخ این منتقدان گفت: «آیا بهتر نیست که همواره رفتاری متمدنانه داشته باشیم؟» این ژانویه، در را به سوی بهار پراگ گشود. دوبچک در خاطراتش می‌گوید: «دوران آغازین بهار پراگ، از ژانویه تا آوریل ۱۹۶۸ موضوع تحلیل‌های انتقادی بسیاری بوده است. اما همه آنها، تا جایی که خوانده‌ام به دو نتیجه کاملا متضاد می‌رسند. گروهی از نویسندگان بر آنند که من بسیار کند عمل کرده‌ام و گروهی دیگر می‌گویند زیاد تند رفته‌ام. مسلم است که محدوده‌ای زمانی که به کار می‌برند، دوران بین رسیدن من به مقام دبیر اولی و اشغال پراگ توسط ارتش شوروی است. مشکل من این بود که جام جهان‌بینی در اختیار نداشتم تا اشغال از سوی شوروی را پیش‌بینی کنم. در واقع از ژانویه تا ۲۰ آگوست، حتی برای یک لحظه نیز به چنین رویدادی باور نداشتم. بنابراین، حرف‌هایی که پس از وقوع واقعه زده‌اند عمدتا نامربوط است.» ۲ دوبچک پس از دستیابی به موقعیت تازه‌اش، برنامه عملی‌ای که در اکتبر ۱۹۶۷ از آن سخن گفته بود را پی گرفت. این برنامه پیشبرد اصلاحات اقتصادی، اعاده حیثیت از قربانیان سرکوب‌های سیاسی و دیگر مسایل بنیادی مانند فدرالیزه کردن را دربرداشت و اجرای این اهداف بدون رسیدن به دبیر اولی حزب ممکن نبود. او همچنین مقاماتی را که در سرکوب‌های سال‌های پیشین نقش داشتند برکنار کرد و فضای آزادی برای مطبوعات فراهم آورد تا بدون فشار بتوانند کار خود را انجام دهند و برابر تندروهایی که بر تحکیم دوباره سانسور اصرار می‌ورزیدند، ایستاد. در همان روزها، یانوش کادار (Janos Kadar) دبیر اول حزب کمونیست مجارستان از کسانی بود که دیدارهایی را با دوبچک انجام داد و نسبت به برنامه‌های اصلاحی دوبچک اظهار علاقه می‌کرد، دوبچک نیز به او اعتماد داشت و رفتار او را دوستانه می‌پنداشت ولی بعدها دریافت که پس از ملاقات با وی، ماجرای ملاقات را مو به مو به اطلاع برژنف می‌رسانده است. ۲۹ ژانویه دوبچک در مسکو با برژنف ملاقات می‌کند و از ناهمخوانی نظام سیاسی موجود با شرایط چکسلواکی که از نهادهای سیاسی و فرهنگی نوین برخوردار بوده است سخن می‌گوید. البته این سخنان را به گونه‌ای طرح می‌کند که خصومت مارکسیست-لنینیست‌های جزم‌اندیش برانگیخته نشود و بیشتر از واژه‌هایی چون؛ «بازسازی»، «احیا» و... بهره می‌برد، زیرا او در پی حساسیت‌زدایی بوده و نمی‌خواسته بر حساسیت روس‌ها بیفزاید. سپس، ولادیسلاو گومولکا (Wladyslaw Gomulka) دبیر اول حزب کمونیست لهستان هم پیشنهاد ملاقات می‌دهد و گفت‌وگوهایی را درباره برنامه‌های‌اش با وی انجام می‌دهد و این در حالی است که نمی‌داند او تا چه اندازه با اقدام‌های اصلاحی وی مخالف است.

میلادا هوراکوا

**شب هنگام، زمانی که آنتوان تاتسکی (از دبیران کمیته مرکزی حزب کمونیست اسلواکی) با اتومبیل خود از بانسکا بیستریکا به براتیسلاوا باز می‌گشت، در خیابان‌های شهر با نورهای عجیب و سپس تانک‌ها، کامیون‌ها و سربازانی با اونیفورم‌های خارجی مواجه شد. اشغالگران از سوی جنوب از مجارستان رسیده بودند و تاتسکی با خود فکر می‌کرد که حتما دارند فیلمبرداری می‌کنند، برای همین دور می‌زند، به خانه می‌رسد و به بستر می‌رود. پنج دقیقه بعد کسی تلفن می‌زند و به او می‌گوید: «روس‌ها اینجا هستند» بی‌دلیل نیست که الکساندر دوبچک در خاطرات خویش می‌گوید: در شرایط متمدنانه، قربانیان معمولا انتظار راهزنی ندارند. زیرا او تا قبل از نیمه‌شب ۲۱ آگوست بر این باور بوده که روابط درونی اردوگاه سوسیالیسم در اساس خود متمدنانه است اما اندکی قبل از نیمه‌شب که چرنیک، نخست‌وزیر وقت را پای تلفن می‌خواهند و وزیر دفاع، ژنرال دزور به او خبر می‌دهد که شوروی و متحدانش به چکسلواکی تجاوز کرده‌اند، این خبر همچون پتکی بر سر او و همکارانش فرود می‌آید. یکی از نویسندگانی که درباره بهار پراگ و تراژدی پراگ نوشته‌های قابل تاملی دارد، میلان کوندراست. در کتاب «کلاه کلمنتیس» که دربردارنده بخش‌هایی از کتاب‌های گوناگون کوندرا است، به موضوع جالبی پرداخته شده که جای اندیشیدن دارد. هنگامی که روس‌ها پراگ را اشغال می‌کنند، کوند را نیز همچون دیگر نویسندگان آزاداندیش مجبور می‌کنند که کارش را رها کند و به دنبال آن، کوند را ممنوع القلم می‌شود. بعد از مدتی به پیشنهاد دختری که سردبیری هفته‌نامه‌ای پرتیراژ را بر عهده داشته و مطالبی باورنکردنی در ستایش از روس‌ها منتشر کرده، قرار می‌شود که کوندرا با نامی مستعار یک ستون طالع‌بینی برای آن هفته‌نامه بنویسد. چندی می‌گذرد، یک روز، آن دختر به او خبر می‌دهد که سردبیر کل بسیار تحت تاثیر نوشته‌های این ستون طالع‌بینی قرار گرفته و خواسته که نویسنده ستون، به عبارتی زایچه‌اش (زایچه، جدولی است که در آن درجات قرار گرفتن سیارات و ماه و خورشید در صورفلکی مختلف و نیز دیگر عوامل آسمانی و فلکی را به هنگام زاده شدن یک فرد ثبت می‌کنند و سپس از اطلاعات این جدول برای طالع‌بینی، پیش‌بینی شخصیت آن فرد و طالع او استفاده می‌کنند) را بخواند! سردبیر کل صد کرون برای این کار پیشنهاد می‌دهد ولی کوندرا رقم پیشنهادی را ناچیز شمرده و هزار کرون درخواست می‌کند! کوندرا با توجه به اطلاعاتی که از گذشته آن شخص داشته، اندکی از گذشته و آینده او را می‌نویسد و برای او می‌فرستد. به باور کوندرا، به کمک فال‌بینی می‌توان خیلی خوب بر مردم تأثیر گذاشت و حتی رفتار آنان را تعیین کرد. بعد از این، آن دختر با سیمایی مشعوف نزد کوندرا بازگشته و می‌گوید که از وقتی سردبیر کل زایچه‌اش را خوانده پیشرفت زیادی کرده، دیگر خیلی داد نمی‌کشد، سخت‌گیری‌هایش کمتر شده، به آن جزیی از مهربانی که در وجودش بوده میدان بیشتری می‌دهد و... اما پس از مدتی پلیس آن دختر را فرا می‌خواند و پس از بازجویی مشخص می‌شود که پلیس از هویت واقعی نویسنده ستون طالع‌بینی آگاه است و به این ترتیب، جایی برای کتمان نام ساختگی نویسنده آن ستون باقی نمی‌ماند. دختر کارش را از دست می‌دهد و در حالی که اضطراب زیادی او را در بر گرفته با کوندرا قرار ملاقاتی را تنظیم می‌کند و او را در جریان می‌گذارد. دغدغه اصلی دختر این بوده که مبادا پلیس از ماجرای هزار کرون هم باخبر باشد، اما پاسخ ظریف کوندرا گویای واقعیتی است. او می‌گوید، خاطرجمع باش کسی که سه‌سال در مسکو آموزش مارکسیسم-لنینیسم دیده باشد هرگز ابراز نخواهد کرد که به فالگیر مراجعه کرده است.

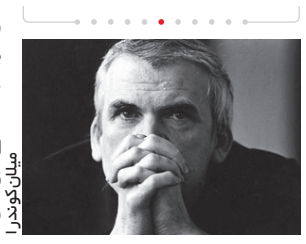
میلان کوندرا

میلادا هوراکوا، در ۲۵ دسامبر ۱۹۰۱ در پراگ به دنیا آمد و در ۲۷ ژوئن ۱۹۵۰ اعدام شد. او دانش‌آموخته دانشگاه چارلز بود و پس از فارغ‌التحصیلی در رشته حقوق در شورای شهر پراگ مشغول به کار شد و در همان سال به عضویت حزب سوسیالیست ملی درآمد. بعد از اشغال چکسلواکی توسط آلمان نازی در سال ۱۹۳۹ وارد نهضت مقاومت شد و در سال ۱۹۴۰ توسط گشتاپو بازداشت و ابتدا به اعدام و سپس به حبس ابد محکوم و به کمپ ترزین (Terezin Camp) منتقل شد. بعد از آزادی در سال ۱۹۴۵ به پراگ بازگشت و فعالیت سیاسی خود را دوباره آغاز کرد و به پارلمان راه یافت و تا فوریه ۱۹۴۸ کار خود را ادامه داد اما به دلیل بسته شدن فضای سیاسی مجبور به استعفا شد و با وجودی که دوستانش هشدار داده بودند که از کشور بگریزد، ماند و دست از فعالیت نکشید تا اینکه در ۲۷ سپتامبر ۱۹۴۹ به اتهام توطئه بر ضد رژیم کمونیستی بازداشت شد و زیر فشار شدیدی از سوی پلیس مخفی چکسلواکی قرار گرفت. دادگاه او و دوازده نفر از همراهانش، در ۳۱ می ۱۹۵۰ آغاز شد و هرچند شرایطش سخت‌تر می‌شد اما در یک نبرد شجاعانه به دفاع از خود برخاست. در پایان، دادگاه او و سه نفر دیگر را در هشت ژوئن ۱۹۵۰ به اعدام محکوم کرد و هرچند افرادی همچون آلبرت اینشتین، وینستون چرچیل و... به این اما حکم اعتراض کردند، حکم از سوی رییس‌جمهوری وقت چکسلواکی، کلمنت گوتوالد (Kelement Gottwald) نهایی و در ۲۷ ژوئن ۱۹۵۰ در زندان پانکراک اجرا و هوراکوا به دار آویخته شد. وی در نامه‌ای به دختر شانزده ساله‌اش نوشت: «زمانی که تو می‌فهمی چیزی واقعیت است و عین عدالت، آن زمان است که خواهی توانست برای آن بمیری.» اما روزگار چنین نماند و جایزه T.G.Masaryk به افرادی تعلق می‌گیرد که در زمینه انسانی، دموکراسی و حقوق بشر نقش موثری دارند که در سال ۱۹۱۹ و در زمان رییس‌جمهوری وقت چکسلواکی به دکتر میلادا هوراکوا تعلق گرفت. با وجود رفتار عاقلانه دوبچک و پرهیز همیشگی وی از شتابزدگی، چنانکه خود در خاطراتش می‌گوید در نگاه برژنف، از دست رفته بود و شاید اعلام مواضع او پس از نامه ورشو که برژنف و رفقا، اقداماتش را تهدیدآمیز و نگران کننده خوانده بودند، دیگر نمی‌توانست کارساز باشد. مساله را هم چندان نمی‌توان ساده ارزیابی کرد، زیرا دوبچک باور داشت، سوسیالیسم در کشورش بدون دموکراسی نمی‌تواند زنده بماند. اما مسکو انتظار داشت که همان الگوی دیکتاتوری تک حزبی استقرار یابد و این اختلاف کوچکی نبود. با تمام اینها دوبچک هیچ گاه نمی‌پنداشت که روس‌ها با مداخله نظامی (روس‌ها عبارت اشغالگر را درباره خود نمی‌پذیرفتند) به مساله پایان دهند. شب هنگام، زمانی که آنتوان تاتسکی (از دبیران کمیته مرکزی حزب کمونیست اسلواکی) با اتومبیل خود از بانسکا بیستریکا به براتیسلاوا باز می‌گشت، در خیابان‌های شهر با نورهای عجیب و سپس تانک‌ها، کامیون‌ها و سربازانی با اونیفورم‌های خارجی مواجه شد. اشغالگران از سوی جنوب از مجارستان رسیده بودند و تاتسکی با خود فکر می‌کرد که حتما دارند فیلمبرداری می‌کنند، برای همین دور می‌زند، به خانه می‌رسد و به بستر می‌رود. پنج دقیقه بعد کسی تلفن می‌زند و به او می‌گوید: «روس‌ها اینجا هستند» بی‌دلیل نیست که الکساندر دوبچک در خاطرات خویش می‌گوید: در شرایط متمدنانه، قربانیان معمولا انتظار راهزنی ندارند. زیرا او تا قبل از نیمه‌شب ۲۱ آگوست بر این باور بوده که روابط درونی اردوگاه سوسیالیسم در اساس خود متمدنانه است اما اندکی قبل از نیمه‌شب که چرنیک، نخست‌وزیر وقت را پای تلفن می‌خواهند و وزیر دفاع، ژنرال دزور به او خبر می‌دهد که شوروی و متحدانش به چکسلواکی تجاوز کرده‌اند، این خبر همچون پتکی بر سر او و همکارانش فرود می‌آید. یکی از نویسندگانی که درباره بهار پراگ و تراژدی پراگ نوشته‌های قابل تاملی دارد، میلان کوندراست. در کتاب «کلاه کلمنتیس» که دربردارنده بخش‌هایی از کتاب‌های گوناگون کوندرا است، به موضوع جالبی پرداخته شده که جای اندیشیدن دارد. هنگامی که روس‌ها پراگ را اشغال می‌کنند، کوند را نیز همچون دیگر نویسندگان آزاداندیش مجبور می‌کنند که کارش را رها کند و به دنبال آن، کوند را ممنوع القلم می‌شود. بعد از مدتی به پیشنهاد دختری که سردبیری هفته‌نامه‌ای پرتیراژ را بر عهده داشته و مطالبی باورنکردنی در ستایش از روس‌ها منتشر کرده، قرار می‌شود که کوندرا با نامی مستعار یک ستون طالع‌بینی برای آن هفته‌نامه بنویسد. چندی می‌گذرد، یک روز، آن دختر به او خبر می‌دهد که سردبیر کل بسیار تحت تاثیر نوشته‌های این ستون طالع‌بینی قرار گرفته و خواسته که نویسنده ستون، به عبارتی زایچه‌اش (زایچه، جدولی است که در آن درجات قرار گرفتن سیارات و ماه و خورشید در صورفلکی مختلف و نیز دیگر عوامل آسمانی و فلکی را به هنگام زاده شدن یک فرد ثبت می‌کنند و سپس از اطلاعات این جدول برای طالع‌بینی، پیش‌بینی شخصیت آن فرد و طالع او استفاده می‌کنند) را بخواند! سردبیر کل صد کرون برای این کار پیشنهاد می‌دهد ولی کوندرا رقم پیشنهادی را ناچیز شمرده و هزار کرون درخواست می‌کند! کوندرا با توجه به اطلاعاتی که از گذشته آن شخص داشته، اندکی از گذشته و آینده او را می‌نویسد و برای او می‌فرستد. به باور کوندرا، به کمک فال‌بینی می‌توان خیلی خوب بر مردم تأثیر گذاشت و حتی رفتار آنان را تعیین کرد. بعد از این، آن دختر با سیمایی مشعوف نزد کوندرا بازگشته و می‌گوید که از وقتی سردبیر کل زایچه‌اش را خوانده پیشرفت زیادی کرده، دیگر خیلی داد نمی‌کشد، سخت‌گیری‌هایش کمتر شده، به آن جزیی از مهربانی که در وجودش بوده میدان بیشتری می‌دهد و... اما پس از مدتی پلیس آن دختر را فرا می‌خواند و پس از بازجویی مشخص می‌شود که پلیس از هویت واقعی نویسنده ستون طالع‌بینی آگاه است و به این ترتیب، جایی برای کتمان نام ساختگی نویسنده آن ستون باقی نمی‌ماند. دختر کارش را از دست می‌دهد و در حالی که اضطراب زیادی او را در بر گرفته با کوندرا قرار ملاقاتی را تنظیم می‌کند و او را در جریان می‌گذارد. دغدغه اصلی دختر این بوده که مبادا پلیس از ماجرای هزار کرون هم باخبر باشد، اما پاسخ ظریف کوندرا گویای واقعیتی است. او می‌گوید، خاطرجمع باش کسی که سه‌سال در مسکو آموزش مارکسیسم-لنینیسم دیده باشد هرگز ابراز نخواهد کرد که به فالگیر مراجعه کرده است.

پی‌نوشت‌ها:

۱. آنتونین نووتنی (۱۹۵۷-۱۹۶۸) در لتنانی به دنیا آمد. از سال ۱۹۲۱ فعالیت سیاسی خود را در حزب کمونیست چک آغاز کرد و در سال ۱۹۴۱ توسط نازی‌ها دستگیر و بازداشت شد و به کمپ ماتاوسن (Mauthausen Camp) انتقال داده شد. در سال ۱۹۴۵ نیز توسط نیروهای متفقین (آمریکایی‌ها) آزاد شد. نووتنی دوباره فعالیت سیاسی خود را آغاز کرد. او از سال ۱۹۵۳ تا ۱۹۶۸ دبیر اول حزب کمونیست چکسلواکی بود و در دوره وی سیاست‌های استبدادی و سخت‌گیرانه‌ای به کار گرفته و عرصه هنر و مطبوعات با فشارهای زیادی مواجه شد و به همین خاطر کم کم محبوبیت خود را از دست داد. سرانجام، در ژانویه ۱۹۶۸ مجبور به استعفا شد و دوبچک جای او را گرفت.

۲. دوبچک، الکساندر، در ناامیدی بسی امید است، ترجمه نازی عظیما، تهران، نشر و پژوهش فرزان روز، ۱۳۷۷، ص ۲۲۳.

۳. تایپتون، فرانک و آلدریج، رابرت، تاریخ اقتصادی و اجتماعی اروپا (جلد دوم) ترجمه کریم پیرحیاتی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۵، ص ۱۶۴.

۴. اشاره به ترانه‌ای از فرانک سیناترا با نام My Way.

۵. برای مطالعه بیشتر نگاه کنید به:
کوندرا، میلان، کلاه کلمنتیس، ترجمه احمد میرعلایی، تهران، نشر باغ نو، ۱۳۸۰.

یادداشت

سنت و تجدد در ایران

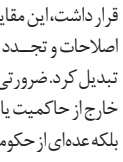

لطف‌الله آجدانی

پیدایش و پویش نخستین اندیشه‌ها و تکاپوهای تجددطلبانه در ایران عصر قاجار، از پیوند تنگاتنگی با اندیشه ترقی و اصلاحات در ایران برخوردار است. وجود حکومت استبداد مطلقه داخلی، افزایش نفوذ و سلطه استعمارگران خارجی در ایران، انباشت عقب‌ماندگی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی و ناکارآمدی ساختار سنتی حکومت و جامعه به افزایش نارضایتی از وضع موجود انجامید. آشنایی و آگاهی‌های تدریجی و نسبی گروه‌هایی از جامعه ایرانی با برخی از مظاهر پیشرفت و ترقی و تجدد جوامع غربی از راه‌هایی چون سفرهای تجاری، ماموریت‌های دیپلماسی و پدیده مهاجرت به برخی کشورهای غربی و همسایه نیز یکی دیگر از مهم‌ترین زمینه‌ها و عواملی بود که به افزایش بیداری و شکل گیری تمایلات ترقی‌خواهانه و اصلاح‌طلبانه و تجددگرایی در میان گروه‌های مختلفی از جامعه ایرانی انجامید. چون آگاهی از عقب‌ماندگی‌ها و نابسامانی‌های جامعه ایرانی و اعتراض به آن تا حدود زیادی تحت تاثیر مقایسه جامعه ایرانی با پیشرفت‌ها و ترقی جوامع غربی قرار داشت، این مقایسه و مطالبات ناشی از آن، اندیشه اصلاحات و تجدد در جامعه ایرانی را به یک ضرورت تبدیل کرد. ضرورتی که محدود به مطالبات روشنفکران خارج از حاکمیت یا گروه‌های مختلف اجتماعی نبود، بلکه عده‌ای از حکومتگران را نیز دربرگرفت. اصلاحات از بالا و پاره‌ای تمایلات تجددطلبی حکومتگران اصلاح‌طلبی چون قائم مقام، امیرکبیر و سپهسالار نمونه‌هایی از توجه به اندیشه ترقی، اصلاحات و ترقی به عنوان یک ضرورت حتی در میان بخشی از کارگزاران حکومتی است. بنابراین نمی‌توان واقعیت شکل گیری اندیشه تجدد به عنوان یک ضرورت داخلی در جامعه ایرانی را نادیده گرفت. اما به رغم وجود خاستگاه ایرانی برای ضرورت تجدد در ایران، تلاش‌های تجددطلبانه در ایران از رویکردی غربی برخوردار بود. اندیشه‌ها و تلاش‌های پیشگامان تجددطلبی در ایران به رغم ماهیت و خاستگاه ایرانی آن به عنوان یک ضرورت ناشی از عقب‌ماندگی‌ها و ناکارآمدی‌های ساختار سنتی، در شرایطی شکل گرفت که برای تدوین نظریه تجدد در ایران، الگویی جز تجدد غربی، در ذهن، زبان و تجربه‌های تاریخی و اجتماعی